



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۶/۲۲



م. اسحاق نگارگر

مرگ یک شاعر

کرستینا لم — فصل بیستم

بخش پنجم

مقاومت ها در برابر تشبیت های اقتصادی زنان:

شاید اشتباه باشد اگر بگوییم وضع زنان بدتر از دوران طالبان شده است اما زنانی که کوشیده اند دیوارهای عنعنات ناخسته را بشکنند با مبارزه طلبی های شگفتی انگیز رو برو شده اند که تصورش برای ما غربی ها بسیار دشوار است. روزی در هرات با زنی بیست و هفت ساله ای برخورد کردم که زندگانی اش را به خاطر مُرَبّا در خطر افکنده بود. نامش به طور مناسب "مریم جامی" بود (در این جا مُترجم وظیفه دارد توجه خواننده را بدین نکته لطیف جلب کند که انگلیسی زبان جامی را بدون الف جَمی تلفظ می کند و بنا بر این جَمی با لفظ (جَم) که مُرَبّا است رابطه پیدا میکند به همین دلیل او تخلص جامی را بدون تلفظ الف با نام مریم که مُرَبّا سازی می کند ارتباط میدهد و جَمی را برایش نام دوم مناسب می خواند. نگارگر) او از من خواست که در هوتل استقلال به دیدنش بروم.

وقتی من آنجا رسیدم بیرون هوتل پولیس ها گرد آمده بودند و من پنداشتم که شاید وزیری برای بازدید آمده باشد. اما حقیقت این بود که پولیس ها برای محافظت از روز نمایش هنرها و صنایع دستی زنان گرد آمده بودند. یکی از پولیس ها برایم گفت که: "برخی از مردم این گونه نمایش های زنان را خوش ندارند."

در داخل هوتل خانم جَمی (هرجا جَمی می نویسم؛ جامی بخوانید. نگارگر) مغرورانه برایم تولیدات مُرَبّا، تُرشی و خمیره یا رُب رومی را نشان داد. بر هر بوتل لیبل "تولید زنان هرات" خوانده می شد. او برایم گفت: "پنج سال پیش در روستای خود گذره که در پانزده میلی شهر هرات واقع است من به کار تولید مُرَبّا آغاز کردم. من از میوه ها و ترکاری های محل زیستم استفاده می کردم. به زودی کارم رونق گرفت و بیست زن برای من کار می کردند. همه تولیدات مرا پسندیدند و من فکر کردم که با حصول قرضه از (یو.اس.ای. آی.دی) می توانم ماشین های بهتر خریداری کنم. اما آنان برایم گفتند که "من شرکت یا سازمان تولید ندارم."

در همان روزها من از تلویزیون طلوع اعلانی را در مورد سرمایه گذاری در یک نمونه افغانی "لانه ازدها" دیدم و گفتم چرا نه؟ او خنده و حال آنکه در این کشور پولیس ماهانه تنها صد دالر معاش دارد. "دیوید لیوت" که دایر کننده این برنامه بود گفت: وقتی چک را به او دادیم فکر کردم که ما زندگانی زنان را تغییر می دهیم اما نمی دانستم چه گونه. هنگامیکه خانم جَمی بازگشت مردان ده بر خانه اش حمله نموده برادر و شوهرش را لُت و کوب نموده بودند. آن مردان را یکی از قوماندانان محلی به نام "غلام اکبری" که در حکومت هرات به سمت وزیر فواید عامه

کار می کرد و در سال ۲۰۰۸ کار خود را ترک کرد و به طالبان پیوست فرستاده بود. "آنان مرا تهدید کردند که دیگر در تلویزیون ظاهر نشوم و در عین زمان مقداری از جایزه ای را که گرفته بودم؛ از من تقاضا کردند." او افزود: "آنان به من گفتند که اگر بار دیگر دریافتند که من در این جی.او. خارجی کار می کنم مرا خواهند کُشت."

خانم جَمی زود منصرف نشد. او نامه ای به "غلام اکبری" نوشت که "شما ادعا دارید که کشور را آباد می کنید؛ حال آنکه در حقیقت کشور را ویران می نمایید و کسانی که می خواهند آبادش کنند شما آنان را می کُشید. من تلاش دارم که زراعت کشور را به نفع قریه خود بهتر سازم."

خانم جَمی که زنی دلاور بود دریافت که خانواده اش در ده نمی تواند آرام زندگی کند بنا بر این به شهر فرار و در شهر خانه ای به کرایه گرفت و یکی از اتاق های آنرا برای تولید مَرَبَا اختصاص داد. او مرا در آن خانه بُرد تا به چشم سر ببینم. در آن اتاق زنانی که پیشبندها و گُلاه های سفید بر سر داشتند با خنده از من استقبال کردند و ظرف کلان فلزی را که در آن مَرَبای زردک جوش می خورد برایم نشان دادند.

خانم "جَمی" بیست زن در استخدام داشت و برای اینکه زمینه اشتغال را برای عده ای بیشتر فراهم کند زنان یک هفته در میان کار می کردند. اگر چه او از همان آغاز "لانه آژدها" خود نمی توانست به ده برود هنوز هم میوه و ترکاری را از همان جا می خرید. او گفت: "هرگز از کاری که کرده ام پشیمان نیستم. من افتخار می کنم که در تلویزیون ظاهر شدم. آرزو دارم مَرَباهای خود را در سرا پای افغانستان و حتی در بیرون افغانستان بفروشم."

هرگاه مردان هراتی با شرکت یک زن که مَرَبَا تولید می کند سر مخالفت دارند؛ دیگر من خود می توانم درد سرهای "ماریا بشیر" زن سی و هشت ساله و مادر سه فرزند را تخیل کنم که نخستین خانونال زن در تمام افغانستان است. من برای دیدنش به دفتر او که به وسیله یک بخاری چوب سوزان قدیمی و نل های کهنه گرم کرده می شود رفتم. بر سر میز مکتوبِ خطاری بود که تازه برایش رسیده بود.

در آن مکتوب گفته می شد: "بم گذارانِ انتحاری به هرات آمده اند و خودت هدفِ شان هستی."

او در سال ۲۰۰۶ مقرر شد و هدف این تهدید ها قرار گرفت که دیپارتمنت قضایی امریکا برای حفاظت او معاشش بادیگارد مسلح را پذیرفت اما با این همه خانه او را به آتش کشیدند و بم افکندند و یکی از بادیگارد های او را کُشتند. بزرگ ترین فرزندش راه خارج در پیش گرفت و سایر فرزندان در خانه و به شیوه خصوصی درس می خوانند. او برایم گفت: "ما زنان مجبور استیم که کار کنیم و دیگران را تشویق کنیم که پا پیش بگذارند. تنها چند زن محدود برای نمونه کفایت نمی کند اما؛ وضع امنیتی کار را دُشوار ساخته است. وضع امنیت زنان نسبت به دو نیم سال پیش بسیار بدتر گردیده است و کسانی مانند من با خطرِ مرگ رو برو گشته اند." حتی یک روز او هم بدون تهدید مرگ نبود. او لیست دشمنان خود را برشمرد و گفت: "اینان شورشیان هستند؛ کسانی هستند که مورد تعقیب قانونی قرار گرفته اند. قاتلان؛ دُزدان؛ اختطاف کنندگان ... و غیره هستند."

مشکل این است که ما قوانین مکتوب خوب داریم ولی آن قوانین هرگز عملی نمی شود. من کوشش می کنم این وضع تغییر کند. هرگاه مردی زنش را میزند و گزارش شفاخانه لت و کوب را تأیید می کند؛ من آن مرد را به زندان می فرستم و برخی این کار را نمی پسندند.

مانند خانم "جَمی" او نیز با تأکید اظهار داشت که "من هرگز تسلیم نمی شوم. من از کودکی همیشه می پنداشتم که می توانم کاری بکنم اما اگر که این کار فرزندانم را به خطر می اندازد شاید این وظیفه را قبول نمی کردم."

وقتی قضیه "نادیا" پیش آمد "ماریا بشیر" هنوز ځارنوال نبود؛ او خشمناک بود که چرا شوهر نادیا را از زندان رها کرده اند. او گفت: "این چه مثال برای دیگران میدهد؟ این عمل هر چیز را که انجام می دهیم زیر پامی گذارد." وقتی به کابل برگشتم به دیدار زنی رفتم که وضع زنان را بدتر از دوران طالبان بیان کرده بود. شاید دلاور ترین زن افغان "ملالی جویا" که اینک بیست و نه سال داشت. یافتن او کاری آسان نبود. او تهدید های فراوان مرگ دریافت کرده بود و بنا بر این بعد از هر چند روز خانه اش را بدل می کرد. او به من دستور داد که با موتر به یک آدرس خاص بروم. در آنجا مردی که ریش سفید و چین دراز پشمنی داشت مرا به یک کوچه تنگ و گل آلود رهنمایی کرد. او به صورت جادویی دوباره ظاهر شد و مرا به یک دروازه آهنین دیگر رهبری کرد. در آنجا پنج پاسبان که تفنگ های (ای ۴۷) بر شانه داشتند در یک زینه تنگ پهره می دادند در بالا از سه پاسبان دیگر گذشتم و وارد اتاقی شدم که "ملالی جویا" در برابر یک بخاری چوب سوزان در میان چند زن دیگر که شاید مالکان خانه بودند نشسته بود. او از همان وقت که از پارلمان اخراج شده بود دیگر معاش نگرفته بود و بر مهربانی هواخواهان خود تکیه داشت.

او گفت: "بسیاری از آن وکلا جنگسالاران؛ سالاران مواد مخدر و جنایتکاران هستند." و همین گفته ها بود که سبب اخراج او از پارلمان شده بود و او به حساب همان گفته ها به وسیله وکیلان همقطار خود "فاحشه و کافر" خوانده شده بود و برخی بعد از مصاحبه اش با یک تلویزیون بر او حمله فیزیکی نیز نموده بودند. و اینک باز افزود: "طویل بهتر است زیرا در آنجا خری است که بار می برد و گاو بیست که شیر می دهد. وقتی ما به موضوع زنان پرداختیم "جویا" کلماتی را پشت سر هم قطار کرد به طوری که گویی سیلاب خشم او سد ناپذیر شد. او یک کتابچه قطور (ای چهار) را باز کرد و کتلاک قضایا را یکی پشت دیگر بیان کرد به شمول قضیه "نادیا انجمن" و از یک وکیل گفت که جیب های دو کودک را از سنگ پُر و آنان را در آب غرق کرده بود. از دختری دوازده ساله به نام "انیسه" حکایت کرد که پنج نفر بر او در ولایت سر پُل تجاوز زده بودند و باز در همان سر پُل از دختری به نام "بشیره" چهارده ساله یاد کرد که در سال ۲۰۰۸ سه نفر بر او تجاوز کرده بودند و یکی پسر یک وکیل از همان محل بود و داستان "مریم" نامی چهارده ساله را گفت که بر او نیز تجاوز زده شده بود و پدر و مادرش جنین او را فرو افکنده بودند. او پشت سر هم دیگر نام ها را نیز قطار کرد که من از او التماس کردم که بس کند. یکی از آن قضایا به محکمه ارجاع نشده بود زیرا که از یک سو خانواده ها خود می شرمیدند و از سوی دیگر مورد تهدید ارباب اقتدار محلی بودند. اما یک قضیه که در باره تجاوز زده شده جمعی بر زنی به نام "سارا" در سال ۲۰۰۵ بود و در آن یک قوماندان محلی با مردانش مسؤولیت داشتند؛ به محکمه ارجاع شد و آنان زندانی شدند اما "سارا" یک سال بعد با ترس و وحشت دید که آن مردان به ده باز گشتند. "جویا" گفت: "بین" و آن گاه فوتوکاپی فرمان عفو آنان را که به وسیله "حامد کرزی" امضاء شده بود؛ برایم نشان داد. "جویا" گفت: "آیا این همه چیز را نشان نمی دهد پس از یازده سپتمبر دلیل عمده اشغال افغانستان دفاع از حقوق زنان بود و اما امروز از ارزش های سال ۲۰۰۱ بسیار دور افتاده ایم.

در روز آخر توقف خود در هرات بر مزار "نادیا انجمن" رفتم روز جمعه و رخصتی مسلمانان بود. بسیاری از خانواده ها بر تپه سنگی مسلط بر شهر گرد آمده بودند. در این تپه خال خال قبرها هم دیده می شود. در تابستان ها میله جای مردم است ولی به خاطر سال ها تراژیدی های ناشی از مرگ و میر حوصله میله در مردم نمانده بود. باد سرد صبحگاهی می وزید. یافتن قبر "نادیا" مشکل نبود. مزار او برای زنان حکم زیارتگاه را یافته بود و بسیار وقت یکی را می دیدی که در برابر سنگ کوچکش زانو زده است. خط حکاکی شده فارسی می گوید که مزار "نادیا انجمن" شاعری که در زیر تسلط طالبان شعر می گفت اما نمی گوید که بعد چه شد.

"للی" رازقی دوستش برای من گفت: "از آنچه برای "نادیا" رخ داد جهان باید از شرمندگی سرخم کند. صدراعظمان شما و رئیس های جمهور شما به ما زنان افغان وعده آزادی دادند ولی اینک "نادیا" در زیر خاک خفته است و شوهرش آزاد می گردد. این همه چیز را باید برای تان بگویم.

پایان فصل بیستم

(پایان بخش پنجم و فصل بیستم)

بخش های اول تا چهارم این مطلب را با کلیک بر لینک های ذیل مطالعه کنید

بخش اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar/I/i_negargar_zanan_wa_fajea_haa_01.pdf

بخش دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar/I/i_negargar_zanan_wa_fajea_haa_02.pdf

بخش سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar/I/i_negargar_zanan_wa_fajea_haa_03.pdf

بخش چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar/I/i_negargar_zanan_wa_fajea_haa_04.pdf

